

گفت که چشمان او را در راه میل کشند. اگر سلطان بدین اندازه قانع نشد او را تسلیم کنند. چون به قلعه‌ای نزدیک سلطان رسیدند و قصد میل کشیدن چشمانش نمودند، خبر یافتند که طغرل پسر ینال با لشکری گران از هشتاد فرسنگ راه آمده و سرزمین کاشغرا را در تصرف آورده و پادشاهش را نیز اسیر کرده است. چون این خبر بشنیدند یعقوب را آزاد کردند.

سلطان ملکشاه را از طغرل پسر ینال و لشکر بیحسابش بیم به دل افتاد، پس تاج‌الملک را واداشت که از یعقوب شفاعت کند تا از تقصیرش بگذرد. تاج‌الملک شفاعت کرد. سلطان بر یعقوب ببخشد و او را به کاشغر فرستاد تا در برابر طغرل پسر ینال پایداری کند و خود به خراسان بازگشت.

سلطان ملکشاه در سال ۴۸۴ برای بار دوم به بغداد رفت. یارانش از هر سو گرد آمدند. از جمله برادرش تاج‌الدوله تتش و قسیم‌الدوله آقسنقر صاحب حلب و بوزان<sup>۱</sup> صاحب رُها و دیگر عمال اطراف پیامدند. سلطان مراسم شب میلاد (جشن سده) را در بغداد برگزار کرد. جشنی که در شکوه و عظمت سابقه نداشت. آن‌گاه وزیر خود نظام‌الملک و دیگر امرا را فرمان داد که برای خود در بغداد خانه‌هایی بسازند که چون به بغداد می‌آیند در آنها فرود آیند، سپس به اصفهان بازگردید.

#### استیلای تتش بر حمص و غیر آن از سواحل شام

چون در سال ۴۸۴ سلطان ملکشاه به بغداد رفت – چنان‌که گفتیم – امرای شام نزد او آمدند. چون بازگشتند برادر خود تاج‌الدوله تتش را فرمان داد که دولت علویان را از سواحل شام براندازد و بلادشان را بگشاید. همچنین آقسنقر و بوزان را فرمود که به یاری او روند. چون به دمشق بازگشتند تتش به حمص لشکر کشید. خلف‌بن مُلّاعب فرمانروای حمص بود که از او و فرزندش بر مردم زیانهای بزرگ می‌رسید. تاج‌الدوله تتش حمص را محاصره کرد و تصرف نمود. سپس به قلعه عِرْقه لشکر برد و آنجا را نیز به قهر تصرف کرد. آن‌گاه به قلعه آفامیه لشکر کشید فرمانروای آن یکی از خادمان خلیفه علوی بود. امان خواست. [آن‌گاه به طرابلس راند. فرمانروای آن جلال‌الملک بن عمار

۱. متن: بوران

بود. چون انبوهی لشکر تاج‌الدوله تتش بدید<sup>۱</sup> نزد امرای تتش در نهان کس فرستاد تا در اصلاح حال او اقدام کنند ولی آنان همه راه‌ها را بر او بستند. آنگاه نزد وزیر اقسنقر که [زرین کمر نامیده می‌شد] رسول فرستاد و گفت سی هزار دینار زر و همانند آن کالا می‌دهد تا از اقسنقر بخواهد تتش را به مصالحه وادارد. این پیشنهاد سبب شد که میان اقسنقر و تتش خلاف افتد و به یکدیگر سخنان درشت گویند. اقسنقر خشمگین شده برفت. دیگران نیز ناچار بازگشتند و آن تصمیم جامه عمل نپوشید.

### تصرف یمن

از کسانی که در بغداد نزد سلطان ملکشاه حاضر آمدند، یکی عثمان جبق<sup>۲</sup> امیر ترکمان، فرمانروای قرمیسین<sup>۳</sup> و جز آن بود. سلطان او را فرمان داد که با لشکری از ترکمانان به حجاز و یمن رود و در آنجا فرمان سلطان را نفاذ دهد. آنگاه سلطان امور ایشان را به سعدالدوله گوهر آیین واگذار کرد. گوهر آیین در این هنگام شحنة بغداد بود. سعدالدوله امیری به نام ترشک بر آنان گماشت و این لشکر راهی حجاز شد و بر آن مستولی گردید و با مردم روشی ناپسند پیش گرفت. تا آنجا که امیر حجاز محمدبن هاشم به دادخواهی آمد. آنگاه در سال ۴۸۵ لشکریان سلطان راهی یمن شدند و در نواحی یمن دست به غارت و کشتار زدند و عدن را گرفتند. در آنجا نیز بر مردم ستم بسیار کردند. ترشک هفت روز پس از ورود به عدن بمرد. پیکر او را به بغداد بازگردانیدند و در آنجا به خاک سپردند.

### کشته شدن نظام‌الملک وزیر

در سال ۴۸۵ سلطان ملکشاه [همراه با نظام‌الملک] از اصفهان به بغداد می‌رفت [در نزدیکی نهاوند] در ماه رمضان بود، نظام‌الملک پس از افطار [در محفهای نشست] به خیمه خود می‌رفت. در این حال یکی از باطنیان به صورت متظلمی نزد او شد. نظام‌الملک او را پیش خواند تا به شکایتش گوش دهد. آن جوان خنجر بکشید و او را بزد چون خواست بگریزد پایش به طناب‌های خیمه در آمد و بر زمین افتاد. [لشکریان

۱. میان دو قلاب از متن ساقط بود. از ابن اثیر حوادث سال ۴۸۵ افزوده شد.

۲. متن: فرمیسین

۳. متن: جبق

برسیدند و او را کشتند]. نظام‌الملک را به خیمه‌ای بردند. او پس از سی سال وزارت، جهان را بدرود گفت. با مرگ او لشکرش به هم برآمد. سلطان ملکشاه بر اسب نشست و مردم آرامش یافتند.

بعضی گویند که سلطان ملکشاه آن مرد باطنی را به قتل نظام‌الملک را واداشته بود زیرا نظام‌الملک و فرزندانش زمام همه امور دولت را در دست گرفته بودند و بدین سبب سلطان در سال ۴۷۵ هم کسی را برگماشته بود تا جمال‌الملک<sup>۱</sup> منصور، پسرش را بکشد. سبب آن بود که یکی از حواشی سلطان ملکشاه از او سعایت کرده بود. جمال‌الملک سعی را بگرفت و بکشت. سلطان کینه او به دل گرفت و عمید خراسان را فراخواند و به قتل او وادار کرد. عمید خراسان یکی از خادمان خاص جمال‌الملک را بفریفت و در نهان او را گفت سلطان قصد آن دارد که جمال‌الملک را بکشد و اگر شما او را در نهان بکشید برایتان بهتر از این است که سلطان او را به آشکار بکشد. آن خادم نیز پنداشت که راست می‌گوید. زهر در شراب او کرد و بکشتش.

سلطان خود نزد نظام‌الملک آمد و او را تعزیت گفت. از آن پس همواره خواص و حواشی سلطان او را علیه نظام‌الملک برمی‌انگیختند تا آن‌گاه که نظام‌الملک نوه خود عثمان بن جمال‌الملک منصور را امارت مرو داد. سلطان یکی از امرا بزرگ خود را به نام قودن<sup>۲</sup> به شحنگی مرو فرستاد. روزی میان او و عثمان نزاع افتاد. عثمان او را بگرفت. و به زندان فرستاد و بسی اهانت‌ها کرد. سپس آزادش نمود. قودن شکایت به سلطان برد. سلطان خشمگین شد و مجد‌الملک<sup>۳</sup> بلاسانی<sup>۴</sup> را نزد او فرستاد که اگر در پادشاهی با من شریک هستی سخنی است دیگر و اگر نایب منی و در فرمان منی از گلیم خود پای بیرون منه. آن‌گاه اعمال عثمان بن جمال‌الملک نوه او و دیگر پسرانش را یک‌یک بر شمرد. سلطان با مجد‌الملک بلاسانی غلام خاص خود یلبرد<sup>۵</sup> را نیز فرستاده بود، تا اطمینان کند که پیام را رسانیده است و نیز پاسخ نظام‌الملک را بتمامی برای سلطان نقل کند. چون مجد‌الملک پیام سلطان بگزارد، نظام‌الملک را عنان سخن از دست برفت و کارهای خود را در دفاع از سلطان چون متحد ساختن امرا در تفویض پادشاهی به او و فتح شهرهای دور و نزدیک که به تدبیر او انجام گرفته بود، یک‌یک بر شمرد و در پایان گفت: اگر سلطان

۳. متن: فخرالملک

۲. متن: کردن

۱. متن: جمال‌الدوله

۵. متن: نکبرد

۴. متن: البارسلان

خواهد، من تأییدات خویش از او دریغ نخواهم کرد و اگر نخواهد هر گاه که این (دوات) برداشته شود آن (تاج) نیز فرو افتد. پس سلطان جانب احتیاط فرو نگذارد. آنگاه پای فراتر نهاد و گفت سلطان را خود هر چه خواهید بگوئید من از تو بیخ او به هم برآمده‌ام و عنان سخن را از دست داده‌ام. چون برفتند یلبرد هر چه سخن رفته بود، برآستی با سلطان بگفت. دیگران خواستند سخنان عتاب‌آمیز نظام‌الملک را پوشیده دارند ولی بدان سبب که یلبرد همه را برای سلطان نقل کرده بود، نتوانستند. آنان نیز هر چه نظام‌الملک گفته بود بگفتند.

چون نظام‌الملک دیده از جهان فرویست، سلطان نیز پس از یک ماه درگذشت. اصل نظام‌الملک از طوس بود. از دهقان زادگان طوس بود. نامش ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق بود. دارایی نیاکانش همه بر باد رفته بود. او در کودکی پدر را از دست داد، سپس به تحصیل علم پرداخت و در علوم و صنایع مهارتی شگرف یافت و به خدمت سلطانی درآمد و در آن ایام گاه در خراسان بود و گاه در غزنه یا بلخ. عاقبت در زمره کارگزاران ابوعلی بن شاذان وزیر البارسلان درآمد. چون ابوعلی بن شاذان را مرگ فرارسید، البارسلان را به او وصیت کرد و کفایت و لیاقت او را بستود. البارسلان نیز او را به خدمت گرفت تا آنجا که وزارتش داد.

چون البارسلان کشته شد، نظام‌الملک وزیر او بود. سلطان ملکشاہ نیز او را بعد از پدر خود به وزارت برگزید. نظام‌الملک مردی دانشمند و بخشنده بود. علما و اهل دین را اکرام می‌کرد و همواره با ایشان مجالست داشت. مدرسه‌هایی بنا کرد و اموال بسیار صرف آنها نمود. خود نیز املائی حدیث می‌کرد. همواره می‌کوشید که نمازهایش را به وقت بخواند. در ایام او بسیاری از مالیات‌ها فروکاست. همچنین لعنت بر اشاعره را که عمیدالملک کندری ابتکار کرده بود از منابر برانداخت. عمیدالملک سلطان طغرلبک را به لعن شیعیان و ادار کرده بود و اشعریان را نیز بر آنها افزوده بود. لعنت بر اشاعره سبب شد که امام‌الحرمین و ابوالقاسم قشیری از خراسان بروند. چون البارسلان به پادشاهی رسید. نظام‌الملک او را واداشت تا لعن بر اشاعره را ملغی کند و این امر سبب شد که علما به وطن خویش بازگردند. فضایل نظام‌الملک بسیار است همین بس که علما به مجلس او حاضر می‌شدند و شاعران دیوان‌ها به مدح او پرداخته‌اند از جمله علمایی که به مجلس او حاضر می‌شدند ابوالمعالی جوینی امام‌الحرمین و نظایر او بودند.

نظام‌الملک مدرسه نظامیه بغداد را بنا نمود و شیخ ابواسحاق شیرازی را برای تدریس در آن مدرسه دعوت کرد. چون ابواسحاق شیرازی در سال ۴۷۶ درگذشت پسر نظام‌الملک، ابوسعید‌المتولی را به جای او معین کرد ولی نظام‌الملک از او خشنود نبود و خود امام ابونصر صَبَّاح صاحب کتاب «الشامل» را به تدریس برگزید. چون ابونصر در ماه شعبان همان سال درگذشت، از سال ۴۷۸ ابوسعید عهده‌دار تدریس گردید. چون او نیز از دنیا رحلت کرد، الشریف العلوی ابوالقاسم الدَّبُوسی بر مسند تدریس برآمد. او نیز در سال ۴۸۲ وفات کرد. و ابوعبدالله الطَّبری و قاضی عبدالوهاب شیرازی بنوبت به اقامه درس پرداختند. آن‌گاه امام ابوحامد غزالی در سال ۴۸۴ به تدریس در نظامیه مشغول شد. در ایام نظام‌الملک مردم را به تحصیل علم رغبتی تمام پدید آمد. زیرا نظام‌الملک خود علم را ارج می‌نهاد. واللّٰه اعلم.

## پادشاهی بزکیارُق و محمود پسران ملکشاه

سلطان ملکشاه پس از کشته شدن نظام‌الملک روانه بغداد گردید و در اواخر ماه رمضان به شهر درآمد. از دولتمردان ابوالفضل [اسعدبن محمدبن موسی] براوستانی<sup>۱</sup> - یا بلاسانی - قمی یا [مجدالملک قمی و تاج‌الملک، ابوالغنائم مرزبان‌بن خسرو فیروز] وزیر زوجه او ترکان خاتون جلالیه، دختر یکی از ملوک خانیه ماوراءالنهر، همراه او بود. تاج‌الملک یکی از کسانی بود که با نظام‌الملک دشمنی داشت پیوسته علیه او سعایت می‌کرد. چون سلطان وارد بغداد شد قصدش آن بود که در نخستین فرصت وزارت خویش بدو دهد ولی اجل مهلتش نداد. سه روز پس از عید فطر بیمار شد و در نیمه ماه شوال سال ۴۸۵ دار فانی را بدرود گفت. زنش ترکان خاتون جلالیه نزد او در بغداد بود و پسرش محمودبن ملکشاه در اصفهان بود. ترکان خاتون مرگ ملکشاه را پوشیده داشت و پیکر او به اصفهان برد. ابوالغنائم تاج‌الملک عهده‌دار این کارها بود. ترکان خاتون قوام‌الدوله کُربوقا را که بعد از این فرمانروای موصل شد پیشاپیش با انگشتی شاه به اصفهان فرستاد. کربوقا با نشان دادن انگشتی، مستحفظ قلعه را فرود آورد و قلعه را از او بستند و گفت این فرمان ملکشاه است. ترکان خاتون از پی آن بیامد. ترکان خاتون مالی بسیار بین امرا و سپاهیان تقسیم کرده بود و آنان را به بیعت با پسر خود محمود فراخوانده بود. محمود در این ایام کودکی چهار ساله بود. آنان نیز اجابت کردند و با محمود بیعت نمودند آن‌گاه ترکان خاتون نزد المقتدی عباسی رسول فرستاد و از او خواست که به نام پسرش محمود خطبه بخواند. خلیفه نیز اجابت کرد، بدان شرط که امیر اثر تدبیر امور کشور را در دست داشته باشد و مجدالملک مشاور او و ترتیب عمال و گردآوری خراج و دیگر اموال نیز بر عهده مجدالملک باشد. چون نامه‌ی خلیفه با این شروط رسید، ترکان

---

۱. متن: هروستمانی

خاتون نپذیرفت. سفیر خلیفه در این پیام ابو حامد غزالی بود. ترکان خاتون را گفت: فرزند تو کودکی صغیر است و در شریعت حکومت کسی چون او جایز نیست، پس ترکان خاتون آن شروط را پذیرفت و در آخر ماه شوال سال ۱۴۸۵<sup>۱</sup> به نام او خطبه خواندند. ترکان خاتون کسانی را به اصفهان فرستاد تا برکیارق را گرفتند و به زندان کردند. سلطان ملکشاه بزرگترین شهریار سلجوقی بود. از چین تا شام و از شام تا یمن را در زیر فرمان داشت. ملوک روم برای او جزیه می فرستادند. مناقب او عظیم و مشهور است.

### نزاع میان برکیارق و برادرش محمود

برکیارق بزرگترین پسران سلطان ملکشاه بود. مادرش زبیده دختر یاقوتی پسر داود بود و یاقوتی عم ملکشاه بود. چون برکیارق به زندان افتاد، مادرش بر جان او بترسید و با غلامان نظامیه به گفتگو پرداخت و آنان را با خود یار ساخت. ترکان خاتون در آن هنگام با پسرش محمود در بغداد بود. غلامان نظامیه برجستند و سلاح برداشتند و برکیارق را از زندان بیرون آوردند و به نام او خطبه خواندند. چون خبر به ترکان خاتون رسید از بغداد بیرون آمد. سپاهیان از ابوالغنائیم تاج الملک موجب خود را مطالبه کردند. تاج الملک به قلعه برجین فرا رفت بدین بهانه که اموال را در آنجا نهاده است. ولی در قلعه تحصن گرفت. سپاهیان خزاین او را غارت کردند و به اصفهان رفتند. در این حال برکیارق و غلامان نظامیه به ری رسیده بودند. اَزْغَش نظامی با سپاه خود برسید اینان نیز بدو پیوستند و قلعه طَبْرَک<sup>۲</sup> را تصرف کردند. ترکان خاتون لشکری به جنگ برکیارق فرستاد. امیر یلبرد<sup>۳</sup> و کُمُشْتکین<sup>۴</sup> جاندار و سران دیگر نیز با او بودند. چون نبرد آغاز شد برکیارق پیروز شد و سپاهی که ترکان خاتون فرستاده بود منهزم شد و به سوی اصفهان گریخت. برکیارق آنان را در اصفهان محاصره نمود.

عز الملک پسر نظام الملک در اصفهان بود. او نخست والی خوارزم بود. پیش از کشته شدن پدرش نزد او آمده بود و پس از ملکشاه همچنان در اصفهان مانده بود. اینک با جماعتی از برادرانش نزد برکیارق آمد. برکیارق او را وزارت داد و مانند پدرش زمام امور را به دست او سپرد.

۳. متن: سبکرد

۲. متن: طغرل

۱. متن: ۳۵

۴. کمستکن

### کشته شدن تاج‌الملک

ابوالغنائیم مرزبان بن خسرو فیروز وزیر ترکان خاتون و پسرش بود. چون از بیم سپاهیان به قلعه بروجرد<sup>۱</sup> گریخت و ترکان خاتون اصفهان را تصرف کرد، به اصفهان آمد و پوزش خواست و گفت که صاحب قلعه او را حبس کرده بود. ترکان خاتون نیز عذر او را پذیرفت و او را با سپاهی به جنگ برکیارق فرستاد. چون سپاه شکست خورد او را نیز اسیر کرده نزد برکیارق بردند برکیارق که به لیاقت و کاردانش آگاه بود. او را به وزارت خویش برگزید. غلامان نظامیه از او نفرت داشتند و به قتل نظام‌الملک متهمش می‌کردند. تاج‌الملک میان سپاهیان اموالی بذل کرد ولی فایده‌ای نبخشید. بر او بشوریدند و در ماه محرم سال ۴۸۶ به قتلش آوردند. تاج‌الملک را فضایل و مناقب بسیار بود ولی همکاری او در قتل نظام‌الملک بر این محاسن پرده کشید. او همان کسی است که تربت شیخ ابواسحق شیرازی و مدرسه کنار او را بنا نمود و ابوبکر چاچی را برای تدریس در آن مدرسه تعیین کرد.

### نزاع میان تتش بن البارسلان و برکیارق

تاج‌الدوله تتش برادر سلطان ملکشاہ فرمانروای شاه بود. اندکی پیش از درگذشت برادرش سلطان ملکشاہ، به دیدار او رهسپار بغداد شد. در هیت خبر مرگ برادر شنید و در حال بر هیت مستولی شد و به دمشق بازگردید. در آنجا لشکر گرد آورد و اموالی بذل کرد و برای به دست آوردن پادشاهی قدم در راه نهاد. نخست به حلب لشکر برد. چون قسیم‌الدوله آقسنقر دید که میان فرزندان ملکشاہ اختلاف افتاده و او را یارای دفع تتش نیست گردن به فرمان او نهاد و نزد باغی سیان<sup>۲</sup> فرمانروای انطاکیه و بوزان<sup>۳</sup> فرمانروای رها و حران کس فرستاد و ایشان را به اطاعت تاج‌الدوله تتش فراخواند. آن دو نیز این دعوت را پذیرا آمدند و در بلاد خود به نام تاج‌الدوله خطبه خواندند و همراه او آهنگ رَحَبَه کردند و آنجا را در تصرف آوردند. سپس لشکر به نَصیبین بردند آنجا را نیز بگرفتند و غارت و کشتار نمودند و تتش آن را به امیر محمد بن شرف‌الدوله مسلم بن قریش تسلیم نمود. آن‌گاه به موصل لشکر بردند. در آن اوان کافی بن فخرالدوله بن جهیر از جزیره ابن عمر نزد تتش آمد. تتش او را وزارت خویش داد.

۱. متن: برجین

۲. متن: باغی بسار

۳. متن: مران

موصل را علی بن شرف‌الدوله مسلم بن قریش در دست داشت. ما در او صَفِیَه عمه ملک‌شاه بود. ترکان خاتون، عم او ابراهیم بن قریش را از اسارت آزاد کرده بود. ابراهیم پیامد و موصل را از علی بن مسلم بن قریش بستد - ما در اخبار بنی المَقْلَد از آن سخن گفتیم - تتش نزد او کس فرستاد که به نام او خطبه بخواند و راه بغداد را برای حرکت او آماده نماید. ابراهیم امتناع کرد. تتش لشکر به جنگ او برد. اعراب منهزم شدند و ابراهیم اسیر گردید. او را با جماعتی از امرای عرب نزد تتش بردند. تتش آنان را در اسارت بکشت و اموالشان را به تاراج برد. تتش بر موصل و دیگر جای‌ها مستولی شد. آن‌گاه علی بن مسلم پسر صفیه را بر آن امارت داد و به بغداد کس فرستاد تا به نام او خطبه بخواند. گوهر آیین شحنه بغداد با او موافقت کرد و در جواب نوشت که منتظر رسیدن رسولانی از سوی سپاه هستند. تتش به دیاربکر لشکر برد و آنجا را متصرف گردید، سپس به آذربایجان رفت.

[چون برکیارق عازم نبرد تتش شد قسیم‌الدوله و بوزان از تتش جدا شدند و به برکیارق پیوستند. تتش نیز به شام بازگردید]. گوهر آیین شحنه بغداد که تتش را یاری داده بود نزد برکیارق آمد و از او پوزش خواست. برکیارق به سعایت گُمُشْتکین جاندار و قسیم‌الدوله او را عزل کرد و امیر یلبرد<sup>۱</sup> را به جای او برگمارد و اقطاعات گوهر آیین را نیز بستد و به او داد و یلبرد راهی بغداد شد. سپس برکیارق به سبب سخنی که از او شنیده بود، از دَقوقا بازش گردانید و در ماه رمضان سال ۴۸۶ به قتلش آورد و شحنگی بغداد را به افتکین داد.

#### کشته شدن اسماعیل بن یاقوتی

در ماه شعبان سال ۴۸۶ اسماعیل، پسر یاقوتی پسر داود کشته شد. او پسر عم ملک‌شاه و دایی برکیارق بود. بر آذربایجان امارت داشت. ترکان خاتون نزد او کس فرستاد و او را به طمع پادشاهی افکند و وعده داد که با او ازدواج می‌کند. اسماعیل نیز جماعتی از ترکمانان و جز ایشان گردآورده عازم نبرد برکیارق شد. در کرج<sup>۲</sup> دو سپاه به یکدیگر رسیدند. یلبرد از او جدا شده به برکیارق پیوست و این امر سبب شکست اسماعیل گردید، بگریخت و به اصفهان بازگردید. ترکان خاتون به نام او خطبه خواند و نام او را

۱. متن: مکرد

۲. متن: کرخ

پس از نام پسرش محمود بر سکه نقش نمود و خواست به عقد او درآید ولی امیر ائیر که سپهسالار و مدبر دولتش بود، او را از آن کار منع کرد و آنان را از اعمالی که مرتکب می‌شدند بترسانید و خود از نزد ایشان برفت.

اسماعیل نزد خواهر خود زبیده مادر برکیارق رسول فرستاد که میان او و پسرش مصالحه کند. پس نزد برکیارق رفت. و برکیارق مقدمش را گرامی داشت ولی پس از چندی رجال دولت چون کمشتکین جاندار و آقسنقر و بوزان با او اظهار دوستی کردند. او نیز رازی را که در دل داشت - و آن قصد کشتن برکیارق و رسیدن به سلطنت بود - فاش کرد. آنان خود او را کشتند. سپس برکیارق را از آنچه رفته بود آگاه کردند. و خونش هدر شد.

### هلاکت تورانشاه بن قاوورت بک

تورانشاه پسر قاوورت بک فرمانروای فارس بود ترکان خاتون امیران را در سال ۴۸۷ به فتح فارس فرستاد. ائیر نخست تورانشاه را منهزم ساخت ولی چون با لشکریان روشی ناپسند در پیش گرفت از او بر میدند و به تورانشاه پیوستند. این بار تورانشاه حمله آورد و انر را شکست داد و آن بلاد را از او بازپس گرفت. در این نبرد تیری بر تورانشاه رسید و پس از دو ماه از آسیب آن بمرد.

### وفات المقتدی بامر الله و خلافت المَستَظْهَر بالله و خطبه به نام برکیارق

در نیمه ماه محرم سال ۴۸۷ المقتدی درگذشت. برکیارق پس از هزیمت عمش تتش به بغداد آمده بود در بغداد به نام او خطبه خواندند و بر او خلعتها پوشانیدند. آن‌گاه منشور سلطنت برکیارق را نزد المقتدی آوردند تا بر آن مهر نهد. المقتدی آن را بخواند و بدقت در آن نگریست سپس مهر بر نهاد و پس از ساعتی بناگهان بمرد. بعد از مرگ او با پسرش المستظهر بالله بیعت کردند. آن‌گاه خلعت‌ها و منشور را نزد برکیارق فرستادند و از او برای المستظهر بالله بیعت گرفتند.

استیلاي تشش بر بلاد بعد از کشته شدن آقسنقر و هزیمت برکیارق چون تشش شکست خورده از آذربایجان بازگشت لشکری گران فراهم آورد و در سال ۴۸۷ لشکر از دمشق به حلب برد. قسیم‌الدوله آقسنقر و بوزان نیز متحد شدند و برکیارق نیز کُربوقا را که فرمانروای موصل شده بود، به یاری ایشان فرستاد و هر سه به نبرد تشش بیرون آمدند. در شش فرسنگی حلب نبرد درگرفت. تشش آن سپاه را در هم شکست و آقسنقر را اسیر کرد و به قتل رسانید. کربوقا و بوزان به حلب گریختند، تشش از پی آنها بیامد و شهر را محاصره کرد و به تصرف درآورد و آن دو را اسیر کرد آن‌گاه به حران و رها که از آن بوزان بودند رسول فرستاد و مردم را به فرمانبری خویش خواند، اما مردم سر به فرمان او نیاوردند و به دفاع پرداختند. تشش سر بوزان را برایشان فرستاد و آن دو شهر را بگرفت و کربوقا را به حمص فرستاد و در آنجا حبس کرد. سپس به بلاد جزیره لشکر برد و آن بلاد را به تصرف درآورد، پس به خلاط و دیار بکر لشکر کشید، آنجا را نیز بگرفت و عازم آذربایجان شد و از آذربایجان لشکر به همدان برد. فخرالملک پسر نظام‌الملک در همدان بود. او از خراسان آمده بود تا نزد برکیارق رود، امیر قماچ از لشکر محمودبن ملکشاه که در اصفهان بود با او برخورد کرده اموالش را به تاراج برده بود. فخرالملک خود از مهلکه جان بدر برده به همدان آمده بود. در همدان با تشش برخورد کرد. تشش قصد قتل او داشت. باغی سیان شفاعت کرد و اشاره کرد که چون مردم به خاندان نظام‌الملک ارادت می‌ورزند برای خشنودی ایشان وزارت خویش بدو ده. او نیز چنین کرد.

برکیارق لشکر به سوی اتسز (اقسیس) برده بود که تشش وارد آذربایجان و همدان گردید. برکیارق چون از حرکت لشکر تشش خبر یافت از نصیبیس برفت و از ناحیه‌ی بالای دجله وارد اربل شد. چون دو لشکر نزدیک شدند امیر یعقوب‌بن اَبَق<sup>۱</sup> پیش آمد و لشکر او را در هم کوفت و لشکرگاهش را تاراج کرد. و با او از امرای بزرگ جز بُرُشَق و کمشتکین جاندار و بارَق کسی باقی نمانده بود. اینان به اصفهان پناه بردند. ترکان خاتون مادر محمودبن ملکشاه از دنیا رفته بود. محمود و یارانش او را از دخول به شهر منع کردند. سپس محمود خود بیرون آمد و او را به شهر برد. یاران محمود از هر سو گردش

---

۱. متن: اتق

را گرفته قصد آن داشتند که چشمانش را میل کنند. در این احوال محمود بیمار شد. آنان نیز از او دست برداشتند.

### نبرد میان برکیارق و تنش و کشته شدن تنش

محمود بن ملکشاہ در آخر شوال سال ۴۸۷ درگذشت و برکیارق بر اصفهان استیلا یافت. مؤیدالملک پسر نظامالملک را به جای برادرش عزّالملک وزارت داد. عزّالملک در نصیبین از جهان رخت بر بسته بود. مؤیدالملک به امرایک یک نامه نوشت و از آنان دلجویی نمود تا همه نزد برکیارق بازگشتند، برکیارق را شمار یاران افزون شد. تاجالدوله تنش پس از هزیمت برکیارق یوسف بن آبق<sup>۱</sup> ترکمانی را به عنوان شحنة بغداد با جمعی از ترکمانان به بغداد فرستاد. او را از دخول به بغداد منع کردند. صدقه بن مزید صاحب جله لشکر به جنگ او برد. در بعقوبا<sup>۲</sup> میان دو سپاه جنگ افتاد. صدقه شکست خورده به حله رفت و یوسف بن آبق وارد بغداد شد و در آنجا بماند.

چون برکیارق منهزم شده بود، تنش به همدان رفته بود. بعضی از امرا در همدان تحصن گزیده بودند. اینک از او امان خواستند و تنش بر همدان مستولی گردید و از آنجا تا حوالی اصفهان پیش رفت. تنش به امرای اصفهان پیامهای مودت آمیز داد تا آنان را به سوی خود کشد. آنان نیز وعده دادند که به او خواهند پیوست. برکیارق در این روزها بیمار بود. چون از بیماری برخاست به جرباذقان (گلپایگان) رفت در آنجا سی هزار تن سپاهی بر او گرد آمد. چون تنش با او روبرو گردید، برکیارق پیروز شد و تنش از معرکه بگریخت. یکی از اصحاب آقسنقر به انتقام قتل او تنش را بکشت. فخرالدوله پسر نظامالملک در اسارت او بود. او نیز به هنگام هزیمت تنش آزاد شد. پس از این واقعه امور برکیارق رونق و استقامت یافت و خبر این پیروزی به یوسف بن آبق رسید.

### استیلاي کربوقا بر موصل

پیش از این آورده بودیم که تاجالدوله تنش، قوامالدوله ابوسعید کربوقا را اسیر کرده بود و پس از قتل آقسنقر و بوزان او را به حبس فرستاد او همچنان محبوس بود تا آنگاه که تنش کشته شد و رضوان پسرش بر حلب فرمانروایی یافت.

۲. متن: یعقوب

۱. متن: آبق

سلطان برکیارق رسولی نزد رضوان فرستاد و از او خواست که کربوقا را آزاد کند. رضوان نیز کربوقا و برادرش التوتناش<sup>۱</sup> را آزاد کرد. چون دو برادر آزاد شدند به گرد آوردن لشکر پرداختند. علی بن شرفالدوله مسلم بن قریش از آن وقت که تنش بعد از واقعه‌ی مُضَیِّع او را امارت موصل داده بود، در آنجا بود و برادرش محمدبن مسلم در نصیبین بود. ثروان<sup>۲</sup> بن وَهَّیب و ابوالهَیجاء کرد نیز با او بودند. محمد قصد آن داشت که به موصل لشکر ببرد. از این رو به کربوقا پیام داد و او را به یاری خود خواند و در دو منزلی نصیبین با او دیدار کرد ولی کربوقا او را در بند نمود و با لشکر خود برفت و نصیبین را محاصره کرد و پس از چهل روز آنجا را در تصرف آورد. آن‌گاه راهی موصل شد. موصل سخت به مقاومت پرداخت. کربوقا به بَلَد رفت و محمدبن شرفالدوله مسلم را در آنجا در آب غرق نمود و به محاصره موصل پرداخت و در یک فرسنگی شهر فرود آمد. علی بن مسلم از امیر چُکْرِیْمِش<sup>۳</sup> صاحب جزیره ابن عمر یاری طلبید. چُکْرِیْمِش به یاریش آمد. التوتناش راه را بر او بگرفت و منهزمش ساخت. سپس به فرمان کربوقا درآمد و او را در محاصره موصل یاری داد. چون علی بن مسلم نه ماه در محاصره ماند و کار بر او دشوار گردید، بگریخت و به صدقه بن مزید پیوست. و کربوقا به موصل درآمد و التوتناش به کشتار و مصادره مردم شهر پرداخت و در برابر کربوقا او از حد خویش تجاوز کرد. کربوقا فرمان داد او را در روز سوم ورودش کشتند. کربوقا به رحبه لشکر برد و آنجا را بگرفت و به موصل بازگردید و با مردم بسی نیکی کرد. مردم نیز از او خشنود بودند و به کارهایش استقامت پذیرفت.

#### استیلای ارسلان اَرغُون برادر سلطان ملکشاه بر خراسان کشته شدن او

ارسلان بن ارغون بن البارسلان نزد برادر خود سلطان ملکشاه در بغداد اقامت داشت. چون سلطان ملکشاه از بغداد برفت و با پسرش محمود بیعت کردند او با هفت تن از موالی خود به همدان<sup>۴</sup> رفت. در آنجا جماعتی بر او گرد آمدند و او آهنگ نیشابور نمود. در نیشابور او را به شهر راه ندادند. بناچار به مرو رفت. در مرو شحنه‌ای بود به نام امیر قُودَن<sup>۵</sup> از موالی سلطان ملکشاه و از کسانی که در قتل نظام‌الملک سعی کرده بودند. این

۳. متن: مکرش

۲. متن: مروان

۱. متن: التوتناش

۵. متن: قودر

۴. متن: خراسان

شحنه به فرمان ارسلان ارغون درآمد و شهر را تسلیم او کرد. ارسلان ارغون سپس از مرو به بلخ راند. فخرالملک پسر نظام‌الملک که در بلخ بود. به همدان گریخت و عهده دار وزارت تاج‌الدوله تنش گردید و ما از آن سخن گفتیم.

ارسلان ارغون بلخ و ترمذ و نیشابور و سراسر خراسان را زیر فرمان آورد و نزد سلطان برکیارق و وزیرش مؤیدالملک رسول فرستاد و از او خواست خراسان را به ضمانت او دهد - جز نیشابور- آن‌سان که در عهد جدش داود بود. ولی برکیارق که سرگرم فرو نشانیدن شورش برادرش محمود و عمش تنش بود به او نپرداخت و پس از چندی که مؤیدالملک را از وزارت عزل کرد و فخرالملک برادرش را به جای او وزارت داد و مجدالملک بلاسانی<sup>۱</sup> بر امور مسلط شد ارسلان ارغون رابطه‌ی خود را با برکیارق قطع کرد و گفت: دوست ندارم با بلاسانی گفتگو کنم. برکیارق سپاهی به سرداری عم خود بوری بَرَس<sup>۲</sup> به قتال او فرستاد. ارسلان ارغون به بلخ گریخت و بوری برس در هرات ماند. سپس ارسلان ارغون سپاهی گردآورد و به مرو حمله کرد و شهر را به قهر بگشود و ویران نمود و کشتار و تاراج بسیار کرد. بوری برس در سال ۴۸۸ از هرات به مرو راند. مسعودبن یاخز<sup>۳</sup> نیز همراه او بود. پدر مسعود سردار سپاه داود جد ملکشاه بود، نیز امیر آخر ملکشاه و یکی از اعظام امرا. امیر ارغون نزد امیر آخر کس فرستاد و او را دلجویی کرد و به سوی خود جلب نمود. او نیز به امیر ارغون گرایش یافت و برجست و امیر مسعود و پسرش را در خیمه‌اش به قتل آورد. این امر سبب ضعف امیر بوری برس شد و سپاهیان بر او شوریدند و او را اسیر کرده نزد برادرش ارسلان ارغون آوردند. ارسلان ارغون او را در ترمذ به حبس فرستاد و پس از یک سال در حبس بکشت و بزرگان خراسان را نیز به قتل آورد و باروهای شهرهای خراسان را چون باروی سبزووار و مروشاهجان و قلعه سرخس و قهندز نیشابور<sup>۴</sup> ویران نمود و وزیر خود عمادالملک بن نظام‌الملک را سیصد هزار دینار مصادره نمود سپس او را به قتل رسانید و در خراسان خودکامگی پیش گرفت.

امیر ارغون مردی خشم آلود بود غلامان خود را بسیار عقوبت می‌کرد. روزی بر یکی از ایشان در خلوت خشم گرفت و او را بزد. آن غلام نیز خنجر برکشید و او را بکشت. این

۱. متن: الب ارسلان

۲. متن: بورسوس

۳. متن: تاخر

۴. متن: نهاوند

واقعه در محرم سال ۴۹۰ اتفاق افتاد.

### امارت سلطان سنجر بر خراسان

چون ارسلان ارغون کشته شد، یارانش کودکی خردسال را از پسرانش به امارت برداشتند. سلطان برکیارق لشکری به قصد خراسان گسیل کرده بود. این سپاه به سرداری برادرش سنجر بود. امیر قماج، اتابک سنجر نیز با او همراه بود. همچنین ابوالفتح علی بن الحسین الطغرایی نیز به وزارت سنجر نامزد شده بود. در دامغان از قتل ارسلان ارغون خبر یافتند. آنجا درنگ کردند تا سلطان برکیارق به ایشان رسید و سپس به نیشابور راندند. برکیارق در جمادی الاولی سال ۴۹۰ نیشابور را تسخیر کرد و دیگر شهرهای خراسان را بگرفت و روانه بلخ گردید. یاران ارسلان ارغون پسر او را که به تازگی به امارت برداشته بود از مهلکه ربودند و با خود به جبال طخارستان بردند و از آنجا برای او و برای خود امان طلبیدند. سلطان ایشان را امان داد. آن گاه آن کودک را با هزاران سپاهی بیاوردند. سلطان او را اکرام کرد و هر چه در زمان ملکشاه از آن پدرش بوده بود به اقطاع داد. سپاهانی که با او بودند از گردش پراکنده شدند و هر گروه به یکی از امرای سلطان پیوستند و او را تنها رها کردند. مادر سلطان برکیارق او را نزد خود برد و کسی را به خدمت و تربیت او برگماشت. سلطان برکیارق به ترمذ رفت و آنجا را تصرف کرد و در سمرقند به نام او خطبه خواندند و شهرها یک یک سر به فرمان او نهادند. سلطان هفت ماه در بلخ ماند. سپس برادرش سنجر را به نیابت خود در خراسان نهاد و باز گردید.

### ظهور مخالفان در خراسان

سلطان در خراسان بود که امیر محمد<sup>۱</sup> بن سلیمان، یکی از خویشاوندان او سر به مخالفتش برداشت. این امیر محمد را امیر امیران می گفتند. محمد به بلخ رفت و از فرمانروای غزنه یاری خواست. او یکی از اعقاب سبکتکین بود با سپاه و چند فیل به یاریش آمد بدان شرط که هر چه از خراسان بگشاید از او باشد و در آنجا به نام او خطبه خوانند. چون امیر امیران نیرومند شد، سنجر به سوی او لشکر کشید و سپاهش را تارومار کرد. او را اسیر کرده به نزدش آوردند. فرمان داد تا چشمانش را میل کشند.

۱. متن: محمود

چون سلطان برکیارق از خراسان باز گردید، یکی از امرای او که والی خوارزم بود واکنجی نام داشت به حرکت درآمد و با یاران خود مرو را بگرفت و سرگرم عیش و نوش خود شد. دو تن از امیران او یکی قودون<sup>۱</sup> و دیگری یازق تاش<sup>۲</sup> دست به دست هم دادند واکنجی را کشتند سپس به خوارزم رفتند و آنجا را گرفتند و چنان نمودند که سلطان برکیارق آنان را امارت خوارزم داده است. این خبر به سلطان رسید و در همین اوان از خروج امیران<sup>۳</sup> در فارس خبر یافته بود. سلطان، امیرداد<sup>۴</sup> حبشی بن التوتاق را با سپاهی به نبرد آن دو فرستاد و خود به هرات رفت و در آنجا به انتظار لشکر درنگ کرد. آن دو نیز بشتاب لشکر بسیج کردند [و با پانزده هزار سپاهی به جنگ امیرداد آمدند]. امیرداد بگریخت و از جیحون بگذشت. آن دو امیر از پی او راندند ولی یازق تاش پیش از قودون<sup>۵</sup> رسید، امیرداد او را منهزم نمود و اسیرش کرد. خبر به قودون بردند، لشکرش بر او بشوریدند و بنه و اموالش را تاراج کردند و او به بخارا<sup>۶</sup> گریخت. فرمانروای بخارا او را بگرفت و پس از چندی آزادش کرد. قودون به بلخ نزد سنجر رفت. سنجر بگرمی او را پذیرا شد. قودون نیز در خدمت او شرایط نیک بندگی به جای آورد و سپاهیانش نیز به فرمان سنجر درآمدند. اما یارق تاش همچنان در اسارت نزد امیرداد بماند تا کشته شد.

#### آغاز دولت خوارزمشاهیان

آنوشتکین<sup>۷</sup> مملوک یکی از امرای سلجوقی بود. این امیر او را از یکی از مردم غرچستان خریده بود از این رو او را آنوشتکین غرچه<sup>۸</sup> می گفتند. آنوشتکین نیکو پرورش یافت و بر دیگران پیشی گرفت. او را پسری در وجود آمد به نام محمد. محمد نیز تربیتی نیکو یافت و سرآمد همگان گردید.

چون امیرداد حبشی به خراسان رفت - چنانکه گفتیم - محمد در جمله یاران او درآمد و چون خطه ی خراسان از مخالفان پیراسته گردید و اِکِنجی نیز به قتل رسید، امیرداد خواست یکی را به امارت خوارزم فرستد، اختیارش بر محمد پسر آنوشتکین افتاد. او را امارت خوارزم داد و به خوارزمشاه ملقب نمود. خوارزمشاه چون مردی نیک

۱. متن: تودر

۲. متن: بارق تاش

۳. متن: داود

۴. متن: تودن

۵. متن: سنجار

۶. متن: ابوشکین

۷. متن: غرشه

سیرت بود، کارش بالا گرفت، سلطان سنجر نیز او را در مقام خود بداشت و مورد نواخت و عنایت خویش قرار داد.

روزی محمدبن انوشتکین از خوارزم دور شده بود یکی از ملوک ترک فرصت مغتنم شمرد و آهنگ خوارزم کرد. طغرل تکین، پسر اکنچی که پدرش پیش از این سمت خوارمشاهی داشت از نزد سنجر بگریخت و به خوارزم رفت و به ترکان پیوست. چون محمدبن انوشتکین از ماجرا خیر یافت از سنجر یاری خواست و به خوارزم بازگردد. سنجر در نیشابور بود با لشکر خود بسوی خوارزم در حرکت آمد ولی پیش از رسیدن او محمدبن انوشتکین خود به خوارزم حمله آورد و ترکان به مُنْغِشَلَاغ گریختند و طغرلتکین به حندخان<sup>۱</sup> رفت. این پیروزی سبب شد که محمد بیشتر مورد عنایت سنجر واقع گردد. چون محمدبن انوشتکین از جهان برفت، پسرش آتیز<sup>۲</sup> به جای او عمارت خوارزم یافت. او نیز سیرتی پسندیده داشت. در ایام پدرش به این سو و آن سو لشکر می کشید. و در فتوحات شرکت می جست و در همه سفرهای جنگی همراه او بود. دولت و پادشاهی در خاندان [قطب‌الدین] محمدبن انوشتکین ادامه یافت. پس از سال ۶۰۰ مغولان بر آنها غلبه یافتند و - چنان‌که در اخبارشان خواهیم گفت - دولتشان به پایان آمد.

#### استیلای فرنگان بر انطاکیه و بلاد دیگر از سواحل شام

در این سالها کار فرنگان بالا گرفته بود و بر صقلیه غلبه یافته بودند و اینک قصد شام و تصرف بیت‌المقدس را داشتند. از راه خشکی به آن دیار آیند از این رو با پادشاه روم در قسطنطنیه باب مراسلت گشودند تا رفتن آنان را به شام آسان سازد. او نیز اجابت کرد، بدان شرط که انطاکیه را به او دهند. فرنگان در سال ۴۹۰ از خلیج قسطنطنیه گذشتند. قلیچ ارسلان بن قتلش فرمانروای قونیه<sup>۳</sup> و بلاد روم به دفاع برخاست ولی فرنگان سپاه او را در هم شکستند و به بلاد پسر لئون ارمنی درآمدند و تا انطاکیه پیش تاختند و مدت نه ماه آنجا را در محاصره گرفتند.

فرمانروای انطاکیه در این ایام یاغی سیان<sup>۴</sup> بود و نیکو از شهر دفاع کرد. ولی پس از چندی فرنگان وارد شهر شدند و این در اثر خیانت یکی از نگهبانان بود. فرنگان این مرد

۱. متن: جرجان

۲. متن: اقسز

۳. متن: مرقیه

۴. متن: باغی سیاه

را به مال و اقطاع بفریفتند و او آنان را به نزدیک بارو راهنمایی کرد و فرنگان از جایی که به آنها نمود به شهر درآمدند و در بوقها دمیدند. یاغی سیان از شهر بگریخت تا به چهار منزلی رسید. در آنجا به خود آمد و از کاری که کرده بود پشیمان شد و بیهوش از اسب بر زمین افتاد. مردی ارمنی بر رسید. سرش را برید و به انطاکیه برد. این واقعه در سال ۴۹۱ اتفاق افتاد.

پس از این شکست سپاهیان مسلمان گرد آمدند و از هر سو به انطاکیه راندند، شاید شهر را از فرنگان بازستانند از جمله قوام‌الدین کربوقا به شام آمد و سپاهی در مزج‌دابق بر او گرد آمد. دُقاق پسر تتش و طُغْتکین<sup>۱</sup> اتابک و جناح‌الدوله صاحب حمص و ارسلان تاش صاحب سنجار و سُقمان‌بن اَزْتَق و دیگران نیز بدو پیوستید و بسوی انطاکیه در حرکت درآمدند و در کنار شهر فرود آمدند. امرا از کربوقا بیمناک شدند و او را به فرماندهی نپذیرفتند. شهر در محاصره افتاد و چون مسلمانان به سرعت و پیش از آنکه فرنگان مهیا شوند راه‌ها را بسته بودند فرنگان دچار کمبود خوراک شدند. فرنگان از کربوقا امان خواستند ولی کربوقا امان نداد. بالدوین<sup>۲</sup> و گودفروا<sup>۳</sup> و کنت<sup>۴</sup> صاحب رها و بوهموند<sup>۵</sup> صاحب انطاکیه که سردار سپاه بود و ریموند سن‌زلیلی<sup>۶</sup> دل بر هلاک نهاد با سپاه خود از شهر بیرون تاختند. مسلمانان به سبب کینه‌ای که از کربوقا در دل داشتند مقاومت نکردند و روی به گریز نهادند. آخرین کسی که گریخت سقمان پسر ارتق بود. جماعت کثیری از ایشان کشته شدند و لشکرگاه‌ها را دشمن به غارت برد و غنایم بسیار به چنگ آورد. فرنگان به مَعْرَة‌النعمان رفتند و آنجا را تصرف کردند و در قتل و غارت مبالغه نمودند. مُنْقِذ فرمانروای شیزر با آنان مصالحه کرد. آن‌گاه حمص را محاصره کردند. صاحب حمص جناح‌الدوله نیز با آنان مصالحه نمود. سپس فرنگان به عکا رفتند. شهر عکا در مقابلشان پایداری کرد. این آغاز ورود ایشان به سواحل شام بود.

### عصیان امیر اُیر و قتل او

چون سلطان برکیارق به خراسان رفت امیران را بر بلاد فارس امارت داد. پیش از این شبانکاره بر فارس غلبه یافته بود. اینان از ایران شاه پسر قاوُرت فرمانروای کرمان یاری

۳. متن: کمدمری

۶. متن: ضجیل

۲. متن: بردویل

۵. متن: سمند

۱. متن: طغرلتکین

۴. متن: قمص

خواستند. چون انر لشکر به فارس آورد، با او به جنگ پرداختند و او را منهزم ساختند. انر به اصفهان گریخت و از سلطان اجازت خواست که در آنجا بماند. سلطان او را امارت عراق داد و از سپاهسانی که در آن حدود بودند خواست که در فرمان او باشند. مؤیدالملک پسر نظامالملک از بغداد به حله رفت و صدقه او را گرامی داشت و از آنجا به نزد امیران رفت و او را واداشت که علیه سلطان برکیارق عصیان کند و از برکیارق سخت بیمناکش نمود. نیز اشارت کرد که با محمدبن ملکشاه باب مکاتبت بگشاید. در این ایام او در گنجه بود. این راز نیز فاش شد و امیران از سلطان برکیارق بیش از پیش وحشت زده شد بناچار سپاهی گردآورد و از اصفهان به ری رفت و به آشکارا علم مخالفت علیه سلطان را برافراشت و از او خواست که مجدالملک بلاسانی<sup>۱</sup> را تسلیم او کند. در این احوال سه تن از ترکانی که در خوارزم زاده شده بودند و از جمله سپاهیان او بودند، بر او زدند و با چند ضربت او را کشتند. لشکرش به هم برآمد و خزینش را به غارت بردند. آنگاه پیکرش را به اصفهان بردند. و در آنجا به خاک سپردند. خبر قتل او در همه جا پراکنده شد. در خوار<sup>۲</sup> ری این خبر به سلطان رسید. سلطان برای جنگ با او می آمد. او و مجدالملک بلاسانی هر دو از این خبر خوشحال شدند و این واقعه در سال ۴۹۲ اتفاق افتاد.

امیران مردی دیندار و صاحب مناقب بسیار بود.

### استیلای فرنگان بر بیت المقدس

بیت المقدس از آن تاج الدوله تنش بود و آن را به سقمان پسر ارتق ترکمانی به اقطاع داده بود. چون پس از شکست انطاکیه کار ترکان روی به ضعف نهاد مصریان برای باز پس گرفتن بیت المقدس دست به تلاش زدند. سردار دولتشان الافضل پسر بدرالجمالی لشکر به آن دیار کشید و امیر سقمان را و برادرش ایلغازی<sup>۳</sup> پسران ارتق را و نیز پسر برادرشان یاقوتی و پسر عمشان سونج را در محاصره گرفتند و از هر سو متجینها راست کردند و در باروی شهر شکاف پدید آوردند و پس از چهل روز محاصره شهر را در ماه شعبان سال ۴۸۹ تصرف کردند. پیش از تصرف شهر مردم را امان داده بودند. افضل با سقمان و ایلغازی و کسانی که با آن دو بودند نیکی کرد و آنان را آزاد نمود. سقمان در رها ماند و

۱. متن: فخرالملک البارسلان ۲. متن: اهواز

۳. ابوالغازی

ایلغازی به عراق رفت. افضل افتخارالدوله را که یکی از امرای او بود بر بیت المقدس امارت داد و به مصر بازگردید.

چون فرنگان عکا را محاصره کردند و از عهده فتح آن برنیامدند به بیت المقدس رفتند و چهل روز آن را در محاصره گرفتند. عاقبت در آخر ماه شعبان سال ۴۹۲ از طرف شمال به شهر داخل شدند و مردمش را کشتار کردند. گروهی از مسلمانان به محراب داود پناه بردند و سه روز مقاومت کردند. آنگاه امان خواستند و شب هنگام به عسقلان گریختند.

در مسجد الاقصی بیش از هفتاد هزار تن از مجاوران کشته شدند. بسیاری از علما و زهاد و عباد در میان ایشان بود. فرنگان بیش از چهل قندیل سیمین را که وزن هر یک سه هزار و ششصد درهم بود فرود آوردند و بردند و نیز صد و پنجاه قندیل مسین و ایست و چند قندیل زر[ و تنوری از سیم که وزن آن چهل رطل شامی بود و جز اینها چیزهایی که در حساب نمی گنجید ندای فریاد خواهان به بغداد رسید. خلیفه المقتدی بامرالله فرمان داد که ابو محمد دامغانی و ابوبکر چاچی و ابوالقاسم زنجانی و ابوالوفاء بن عقیل<sup>۱</sup> و ابوسعید الخولانی و ابوالحسین بن سَمَک شرح ماجرا نزد برکیارق بازگویند و از او داد خواهند تا به فریاد مسلمانان رسد. اینان به حلوان آمدند در آنجا از قتل مجدالملک بلاسانی آگاه شدند و نیز میان برکیارق و برادرش فتنه برخاسته بود. بناچار بازگشتند. فرنگان همه آن بلاد را گرفتند و ما سر آن داریم که اخبار آن را جداگانه - آنگاه که از اخبار دولتهای شام در کتاب خود سخن می گوئیم - بیاوریم.

ظهور سلطان محمد بن ملکشاه و خطبه به نام او در بغداد و جنگهای او با برادرش برکیارق

محمد و سنجر از پدر و مادر برادر بودند. برکیارق سنجر را از سوی خود امارت خراسان داد. [به هنگام مرگ ملکشاه، محمد در بغداد بود و با برادرش محمود و زن پدرش ترکان خاتون به اصفهان رفت. چون برکیارق اصفهان را محاصره کرد محمد نهانی از شهر بیرون آمد و نزد مادر خود که در لشکر برکیارق بود رفت و با او به بغداد شد و برکیارق در سال ۴۸۶<sup>۲</sup>] گنجه و اعمال آن را به اقطاع او داد و امیر قتلغ تکین را به عنوان اتابک همراه او

۲. افزوده میان دو قلاب از ابن اثیر است (حوادث سال ۴۹۲).

۱. متن: عقید

نمود. گنجه از اعمال آزان بود و از آن فضلون [بن ابی الاسوار رَوّادی] ملک‌شاه گنجه را از او گرفته بود. استرآباد را به او داده بود. ملک‌شاه گنجه را به سرهنگ ساوتکین<sup>۱</sup> خادم داده بود. سپس فضلون بلاد خود را به ضمانت گرفت و بار دیگر گنجه به او بازگردانیده شد. فضلون چون نیرومند شد سر به شورش برداشت. ملک‌شاه امیر بوزان را بر سر فضلون فرستاد. بوزان آن بلاد را بستد و اسیرش کرد. فضلون در سال ۴۸۴ در بغداد بمرد. ملک‌شاه بلاد او را به چند تن از جمله یاغی سیان فرمانروای انطاکیه به اقطاع داد. چون یاغی سیان از دنیا رفت پسرش بر سر قلمرو پیشین پدر بازگردید. سلطان برکیارق گنجه و اعمال آن را چنان‌چه گفتیم در سال ۴۸۶ به محمد اقطاع داد.

مؤیدالملک عبیدالله بن نظام‌الملک نزد امیرانز بود. او را برانگیخت تا علیه برکیارق عصیان کند. چون اثر کشته شد نزد ملک محمد رفت و او را به عصیان علیه برادرش ترغیب کرد و دست یافتن به سلطنت را در چشم او بیاراست. محمد نیز چنین کرد و به نام خود خطبه خواند و مؤیدالملک را به وزارت خویش برگزید.

این وقایع با قتل مجدالملک بلاسانی که بر امور دولت برکیارق استیلا داشت مصادف افتاد. سپاهیان برکیارق از او برمیدند و به محمد گرایش یافتند و همه بسوی ری در حرکت آمدند برکیارق پیش از اینان خود را به ری رسانیده بود امیر ینال پسر انوشکین حسامی<sup>۲</sup> از اکابر امرا و عزالملک منصورین نظام‌الملک به او پیوستند و چون شنید که برادرش محمد به ری می‌آید به اصفهان بازگشت ولی مردم او را از ورود به شهر منع کردند. برکیارق بناچار به خوزستان رفت و محمد ری را بگرفت. این واقعه در ماه ذوالقعدة سال ۴۹۲ اتفاق افتاد. چون محمد به ری درآمد دید که زبیده مادر برکیارق، با پسر خود نرفته بود و مؤیدالملک او را در قلعه به زندان کرده بود و اموالش را مصادره نموده بود، سپس او را خفه کرده بود، جمعی از یارانش او را از این کار منع کرده بودند ولی او در گوش نگرفته بود.

چون کار سلطان محمد بالاگرفت، سعدالدوله گوهر آیین شحنة بغداد نزد او رفت. او از سلطان برکیارق رمیده بود. گوهر آیین و کزبوقا فرمانروای موصل و جُکرمیش صاحب جزیره ابن عمر و سرخاب بن بدر صاحب کنگور<sup>۳</sup> همدست شده بسوی سلطان محمد در حرکت آمدند. او را در قم دیدند. سلطان بر آنها خلعت پوشانید و گوهر آیین را به

۳. متن: کنکسون

۲. متن: الحامی

۱. متن: سرهناساوتکین

بغداد بازگردانید تا با خلیفه گفتگو کند تا نام او در خطبه بخوانند. در بغداد در روز جمعه‌ی هفدهم ذوالحجه سال ۴۹۲ به نام او خطبه خواندند و خلیفه او را غیاث‌الدین<sup>۱</sup> والدنیا لقب داد. کربوقا و جکرمش نیز با سلطان محمد به اصفهان رفتند. واللّٰه سبحانه و تعالی اعلم.

### کشته شدن بلاسانی

مجدالملک ابولفضل اسعد<sup>۲</sup> بن محمد در دولت برکیارق، صاحب فرمانی نافذ بود. چون باطنیان دست به کشتن امرای او گشودند بیمناک شدند و آن را به بلاسانی نسبت دادند. یکی از بزرگترین این قتل‌ها قتل امیر بُرْسُق بود که پسرش زنگی و آق‌بوری و دیگران مجدالملک را متهم می‌ساختند. از این رو از برکیارق بیریدند و به سلطان محمد پیوستند. آن‌گاه امرای متفق شدند و نزد پسران برسق کس فرستادند و آنان را به گرفتن انتقام خون پدر تحریض کردند. مقدم اینان امیر آخر<sup>۳</sup> و بلکابک<sup>۴</sup> و طغایرک<sup>۵</sup> پسر یزن<sup>۵</sup> بودند. اینان آمدند و در نزدیکی همدان اجتماع کردند و همه سپاهیان نیز با آنان موافقت نمودند آن‌گاه نزد برکیارق کس فرستادند و خواستار تسلیم مجدالملک شدند. برکیارق نخست امتناع کرد. مجدالملک سلطان را اشارت کرد که آن‌چه که می‌خواهند اجابت کند، مباد این کار را به خلاف رأی دولت انجام دهند و دولت را وهنی باشد. سلطان امرای را سوگند داد که قصد جان او نکنند. آن‌گاه او را تسلیم نمود ولی غلامان پیش از این‌که مجدالملک به نزد امرای رسد او را کشتند و فتنه فرو نشست. سرش را نزد مؤیدالملک پسر نظام‌الملک فرستادند. این امر سبب رمیدگی امرای برکیارق گردید و از او خواستند که به ری بازگردد و گفتند که ما خود به جنگ برادرت خواهیم رفت. برکیارق با نگرانی عازم ری شد. آنان خیمه‌هایش را غارت کردند و نزد برادرش محمد رفتند و در اصفهان به او پیوستند. برکیارق نیز از ری به خوزستان<sup>۶</sup> رفت.

۳. متن: امیرالحیره

۶. متن: رستاق

۲. متن: سعد

۵. متن: من‌الروز

۱. متن: حیاة‌الدین

۴. متن: لکابک

## بار دیگر خطبه در بغداد به نام برکیارق

چون برکیارق به خوزستان رفت ینال حسامی پسر آئوشتکین<sup>۱</sup> با لشکرش همراه او بود. برکیارق از خوزستان به حله راند. صدقه بن مزید صاحب حله با او دیدار کرد. آن‌گاه سلطان عازم بغداد شد. سعدالدوله گوهرآیین در طاعت سلطان محمد بود از این رو با ایلغازی<sup>۲</sup> پسر ارتق و چند تن دیگر از بغداد بیرون آمد. در اواسط ماه صفر سال ۴۹۳ به نام برکیارق در بغداد خطبه خواندند، گوهرآیین و ایلغازی نزد سلطان محمد و مؤیدالملک کس فرستادند و او را به قتال با برکیارق برانگیختند. سلطان محمد و مؤیدالملک نیز کربوقا صاحب موصل و جکرمش صاحب جزیره ابن عمر را نزد او فرستادند. ولی جکرمش از گوهرآیین اجازه خواست که به بلاد خود بازگردد. زیرا از او بیمناک شده بود. گوهرآیین نیز اجازت داد. پس از چندی گوهرآیین و یارانش از محمد نومید شدند و نزد برکیارق کس فرستادند و اظهار فرمانبرداری کردند. برکیارق نزد ایشان آمد و دلجویی نمود و به بغداد بازگردید و عمیدالدوله بن جهیر وزیر خلیفه را دستگیر کرد و اموالی را که او و پدرش از موصل و دیار بکر - به هنگام عمارتشان بر آن دیار - حاصل کرده بودند طلب داشت و صدوشصت هزار دینار از او بستد.

برکیارق پس از عزل عمیدالدوله، الاعز<sup>۳</sup> ابوالمحاسن عبدالجلیل بن علی بن محمد دهستانی را به وزارت برگزید. خلیفه برکیارق را خلعت داد.

## نبرد نخستین میان برکیارق و محمد و کشته شدن گوهرآیین و هزیمت برکیارق و خطبه به نام محمد

برکیارق برای نبرد با برادر از بغداد در حرکت آمد و به شهر زور فرود آمد. سپاهی گران از ترکمانان بر او گرد آمدند. آن‌گاه به فرمانروای همدان نیز نامه نوشت و او را به یاری خویش فراخواند و خود برنشست و برای رویارویی با برادرش در چند فرسنگی همدان جای گرفت. برکیارق در اول رجب سال ۴۹۳ نبرد آغاز کرد. جناح راست لشکرش را گوهرآیین و عزالدوله بن صدقه بن مزید و سرخاب بن بدر داشت و در جناح چپش کربوقا بود. در جناح راست لشکر محمد امیر آخر<sup>۴</sup> و پسرش ایاز بود و در جناح چپش

۱. متن: ابی شکین

۲. متن: ابوالغازی

۳. متن: الاعز

۴. متن: بن اضر

مؤیدالملک و غلامان نظامیه. سلطان محمد خود با امیر سرمز<sup>۱</sup> شحنة اصفهان و برکیارق خود با وزیرش الاعز ابوالمحاسن در قلب ایستاده بودند. گوهرآیین از جناح راست برکیارق بر مؤیدالملک و غلامان نظامیه حمله کرد و آنان را منهزم نمود و تا لشکرگاهشان پیش رفت و هر چه بود تاراج نمود. سلطان محمد همچنان در جای خود ایستاده بود. چون گوهرآیین از تعقیب فراریان بازمی‌گشت از اسب فروافتاد و کشته شد. [جناح راست محمد بر جناح چپ برکیارق حمله کرد جناح چپ برکیارق منهزم شد. آن‌گاه جناح راست محمد به قلب پیوست و یکباره بر قلب لشکر برکیارق حمله آورد، برکیارق و یارانش پایداری نتوانسته پای به گریز نهادند]<sup>۲</sup>

الاعز ابوالمحاسن وزیر برکیارق را اسیر کرده ببردند. مؤیدالملک اکرامش کرد و فرمود برای او خیمه‌ای نصب کنند. آن‌گاه او را به بغداد فرستاد تا به نام محمد خطبه بخواند. در نیمه رجب همان سال به نام او خطبه خواندند.

اما سعدالدوله گوهرآیین که در این نبرد کشته شد، نخست خادم ملک ابوکالیجار پسر سلطان الدوله بن بویه بود. ابوکالیجار او را نزد پسر خود ابونصر به بغداد فرستاد. چون ابونصر را سلطان طغرلبک بگرفت و به قلعه طبرک<sup>۳</sup> فرستاد، او نیز به قلعه طبرک رفت. چون ابونصر بمرد، گوهرآیین به خدمت سلطان البارسلان درآمد. در دستگاه آن سلطان ترقی کرد. سلطان واسط را به اقطاع او داد و به شحنگی بغداد منصوبش نمود. روزی که سلطان البارسلان مورد حمله‌ی یوسف خوارزمی قرار گرفت، سعدالدوله گوهرآیین حاضر بود و تن خویش سپر سلطان ساخت. آن‌گاه ملک‌شاه او را به بغداد فرستاد تا ترتیب خطبه به نام او را بدهد و او نیز از بغداد با خلعت و منشور حکومت بازگردید. از آن پس او را در کارها نفوذی بسیار بود و مردم به فرمان او بودند، چنان‌که از امر کسی به پایه‌ی او نمی‌رسید. گوهرآیین بر این حال بیود تا در این نبرد کشته شد. بعد از او شحنگی بغداد به ایلغازی پسر اُرتُق رسید.

۱. متن: سرخو

۲. افزوده میان دو قلاب از متن ساقط بود از ابن اثیر افزوده شد. وقایع سال ۴۹۳

۳. متن: قلعه طغرل

حرکت برکیارق به خراسان و منهزم شدن او از برادرش سنجر و کشته شدن  
امیرداد حبشی امیر خراسان

چون برکیارق از برادرش محمد شکست خورد، با اندکی از لشکر خود به ری بازگردید  
در ری جماعتی از پیروانش گرد آمدند و او راهی خراسان شد و برفت تا به اسفراین  
رسید. آن‌گاه به امیرداد حبشی بن التوتاق نامه نوشت و خواست که از دامغان به نزد او  
رود. امیرداد بر بیشتر خراسان و نیز طبرستان و جرجان فرمان می راند. امیرداد اشارت  
کرد که در نیشابور درنگ کند تا نزد او رود. چون برکیارق به نیشابور رسید، نخست  
رؤسای نیشابور را در بند کرد و سپس آزادشان نمود. آن‌گاه عمید خراسان ابومحمد و  
ابوالقاسم بن ابی المعالی جوینی را دستگیر نمود. ابوالقاسم رادر زندان او به زهر کشتند.  
سلطان سنجر به سوی امیرداد<sup>۲</sup> لشکر راند. امیرداد از برکیارق خواست که در این  
نبرد او را یاری دهد. دو لشکر را در خارج شهر نوشجان<sup>۳</sup> نبرد افتاد. در جناح راست  
لشکر سنجر، امیر بزغش<sup>۴</sup> بود و در جانب چپش امیر کند کز<sup>۵</sup> و در قلب امیر رستم.  
برکیارق بر رستم حمله آورد و او را بکشت. قتل رستم سبب شد که در لشکر سنجر  
شکست افتد و نزدیک بود که پای به فرار نهند. برکیارق، مادر سنجر را اسیر کرد. یاران  
برکیارق دست به تاراج گشودند، در این حال امیر بزغش و امیر کند کز تاخت آوردند.  
سپاه برکیارق منهزم شد و امیرداد بگریخت. او را اسیر کرده نزد بزغش آوردند. فرمان  
داد کشتندش.

برکیارق به جرجان رفت. سپس به دامغان و از آنجا راهی کویر شد. مردم اصفهان او  
را طلب داشتند. جماعتی از سران بدین منظور نزد او رفتند از آن جمله بودند چاؤللی  
سقاوو<sup>۶</sup> اما سلطان محمد بر او پیشی گرفته وارد اصفهان شد و برکیارق را به عسکر مکرّم  
کج کرد.

۳. متن: بوشنج  
۶. متن: چاول صباو

۲. متن: داود  
۵. متن: کرکر

۱. متن: امیردلود  
۴. متن: برغش